

داستان مسابقه تیراندازی

<?xml encoding="UTF-8?">



داستان مسابقه تیراندازی

امام صادق (ع) می فرماید:

در یکی از سالها که هشام بن عبد الملک برای انجام مراسم حج به مکه آمده بود، امام باقر (ع) نیز در مکه حضور داشت.

در آن سفر امام باقر (ع) برای مردم سخنرانی کرد و از جمله سخنان آن حضرت چنین بود:

سپاس مخصوص خداوندی است که محمد (ص) را به پیامبری مبعوث کرد و ما خاندان نبوت را به وسیله او کرامت بخشید. ما برگزیدگان خدا بر خلق اوییم و انتخاب شده از میان بندگان وی هستیم و ما خلفای الهی می باشیم. پس آن کس که از ما پیروی کند، سعادتمند است و کسی که ما را دشمن بدارد و با ما مخالفت کند، شقی و نگونبخت خواهد بود.

این سخنان به هشام گزارش شد و زمینه خشم شدید او را فراهم آورد، اما در چنان شرایطی صلاح ندید که متعرض امام باقر (ع) شود. زمانی که به دمشق بازگشت و ما هم به مدینه بازگشتیم، به وسیله نامه از کارگزار خویش در مدینه خواست تا من و پدرم (محمد بن علی علیه السلام) را به دمشق بفرستد.

زمانی که وارد دمشق شدیم هشام تا سه روز اجازه نمی داد که نزد او برویم. تا این که سرانجام، روزچهارم به ما اجازه ورود داد. وقتی که ما در آستانه ورود قرار داشتیم، هشام که نفرین خدا بر او باد به اطرافیانش دستور داده بود تا پس از او، هر یک به امام باقر (ع) ناسزا بگویند و وی را سرزنش کنند!

امام باقر (ع) وارد محفل هشام شد، و بدون این که توجه خاصی به هشام داشته باشد و احترام ویژه ای برای او قایل شود، در جمله ای عام که شامل همه اهل مجلس می شد گفت: السلام علیکم، سپس بدون اجازه خواستن از هشام، در مکان مناسب بر زمین نشست.

هشام بشدت خشمگین می نمود، زیرا او را به شخص او سلام ویژه ای که به خلفا داده می شد، داده نشد، و ثانیاً امام باقر (ع) برای نشستن از او اجازه نخواست! هشام گفت: ای محمد بن علی! همواره یک نفر از شما خاندان، وحدت مسلمانان را شکسته و می شکند و مردم را به سوی خود فرا می خواند و از روی سفاهت و جهل،

گمان دارد که امام است.

هشام شروع به سرزنش کرد و چون او ساکت شد، یکایک مجلسیان او، سخنان توهین آمیز و نیش آلود او را پی گرفتند. چون سخنانشان پایان یافت، امام باقر از مکانی که نشسته بود برخاست و ایستاده چنین سخن گفت: ای مردم به کدامین سو می روید! و شما را به کجا می برند! خداوند نسل پیشین شما را به وسیله ما خاندان هدایت کرد و نسلهای آینده شما نیز باید به وسیله ما راه یابند. اگر شما پادشاهی زود گذر دنیا را دارید، ما در آینده فرمانروایی خواهیم داشت. پس از فرمانروایی ما، هیچ حاکمیتی و پادشاهی نیست، زیرا ما اهل فرجامیم و خداوند فرموده است: «و العاقبة للمتقين» .

سخن که بدین جا انجامید، هشام دستور داد تا پدرم امام باقر را به زندان ببرند و محبوس سازند. اما امام در زندان ساکت نبود و زندانیان را مورد انذار و بیدار باش قرار داده، مطالب بایسته را با ایشان در میان می گذاشت، به گونه ای که همگان به او دل بسته شدند .

زندانبان از این جریان بر آشفت و وقایع را به هشام گزارش کرد.

هشام دستور داد تا امام را از زندان رها سازند و نزد او بفرستند.

امام صادق (ع) می فرماید: در این ماجرا من همراه پدرم وارد دربار هشام شدیم، او بر تخت نشسته بود و درباریان و ارتشیانش با سلاح ایستاده بودند.

تابلو هدف را در برابر جمع نصب کرده و بزرگان قوم مشغول هدف گیری و تیر اندازی بودند .

با ورود ما به آن جمع در حالی که پدرم جلوتر حرکت می کرد و من پشت سر وی بودم نگاه هشام به پدرم افتاد و گفت: ای محمد! تو هم با بزرگان قوم من وارد مسابقه شو و تیر اندازی کن.

امام باقر فرمود: من دیگر سنم از این کارها گذشته است، اگر صلاح بدانی من معاف باشم . هشام گفت: به حق کسی که ما را با دینش عزت بخشید و محمد (ص) را مبعوث کرد تو را معاف نخواهم داشت. سپس به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد تا کمانش را به پدرم بدهد.

پدرم کمان را گرفت. تیری در چله کمان نهاد و نشانه گرفت و رها کرد، تیر در نقطه وسط هدف نشست، پدرم تیر دوم را نشانه گرفت، تیر دوم در وسط تیر اول فرود آمد و همین طور تا نه تیر. . . !

هشام بشدت مضطرب شده بود و قرار نداشت و نمی توانست خویشتنداری کند. تا این که گفت: ای ابو جعفر! تو می گفتی که سنت از این کارها گذشته! در حالی که تو قهرمان تیر اندازان عرب و عجم هستی.

این سخن را گفت، ولی بسرعت از گفته خویش پشیمان شد.

هشام سعی داشت که خود را به عواقب ریختن خون پدرم گرفتار نسازد، (زیرا دریافته بود که کشتن اهل بیت بهای سنگینی برای حکومتها داشته است) .

هشام به زمین خیره شده بود در حالی که من و پدرم در مقابلش ایستاده بودیم. ایستادن ما به طول انجامید و پدرم خشمگین شد، هشام از نگاههای غضب آلود پدرم به آسمان، شدت خشم او را دریافت و گفت: ای محمد! نزدیکتر بیا. . . پدرم به طرف تخت او رفت، من هم همراه پدرم بودم.

هشام از جای برخاست و با پدرم معانقه کرد و او را در سمت راست خود جا داد. سپس با من معانقه کرد و من هم سمت راست پدرم نشستم.

هشام با تمام توجه مشغول گفتگو با پدرم شد و گفت: ای محمد! قریش هماره بر عرب و عجم پیشوایی خواهد داشت، تا زمانی که چون تویی در میان قریش باشد.

براستی چه نیک تیر می اندازی.

چه مدت تمرین کرده ای تا چنین مهارتی به دست آورده ای؟

پدرم گفت: می دانی که مردم مدینه در کار تیر اندازی دستی دارند. من هم در دوره جوانی گاهی تیر اندازی داشته ام، اما مدتهاست که ترک کرده ام. و از آن پس، این نخستین بار بود که در حضور تو تیر انداختم.

هشام گفت: هرگز مانند کار تو را از کسی ندیده بودم و گمان نمی کنم روی زمین کسی بتواند این گونه تیر اندازی کند. آیا جعفر هم می تواند همین گونه هدف بگیرد؟

امام باقر (ع) فرمود: ما کمالها و حقایق دین را به ارث می بریم، همان دین کاملی که خداوند درباره آن فرموده است:

«اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا» (1)

امروز دینتان را کامل کردم و نعمت را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان دین برایتان رضا دادم. و زمین

هیچگاه خالی از انسان کامل نخواهد بود.

هشام با شنیدن این سخنان، چهره اش سرخ و حالش دگرگون شد و سؤالها و اشکالهای متعددی را مطرح کرد و

امام هم به هر یک پاسخ داد ...

پی نوشت ها :

1. مائده / 3